چون خوبان ومحبوبان حرف اضافت چون سرم وبرم باسرش وبرش باسرت وبرت
حرف مصدر چون گفتن وبردن حرف تصغیر چون باغچه وراغچه
حرف رابطه چون خلوت است عشرت است خروج حرفیست
که بوصل پیوندد چون خاموشیم وفراموشیم وخاموشیش وفراموشیش مزید
حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی آن دل که بدست
خویش بشکستیمش + هرچند گسست باز پیوستیمش + القصه بپای
او افگندم + چون شیشه بدست خویش بشکستیمش +
نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف باشد یا دو
شین درین بیت + دل که بدست غیر شکستمش + بازرد ها بجان
که بر دستش خواه بیشتر مانند میم وشین درین بیت ایدل
که بدست غیر بستیمش ایجان که بر دستیش
که بر دستیش وعلت این چار
حرف قافیه از قرب
است جایکه
دل

رعایت این قافیه صحیح شو

تمت

وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب

به فیض خدای کن فکان الغنات فخ محمد حسین ملو مرتبه جامع قواعد بیان فارسی الی قول و درایی معروفه

قواعد فارسی

بتصحیح فرما ... حکیم ... علم وفن ابن احسن حاجی الی فضائل المفضل ولی المنن

در مطبع محمدی باهتمام شیخ محمد ... نور علی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الکبار رسالهٔ این رساله
ایست موسوم **بقواعد فارسی** متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخهٔ فرهنگ رشیدی و غیره که بنده
روشن علی انصاری جونپوری برای خاطر برخوردار افضل علی و دیگر فرزندان لعبد الطال الله اعمارهم بمقامات
مختلفه فراهم آورد و ترتیب آن بر دو نهج شکست بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه **مقدمه** در بیان اسمای نقد
حروف تهجی و بعض قواعد مرکبات و حقیقت مصدر و کیفیت اشتقاق جمیع سوای صیغهٔ مضارع که در ابواب مذکور شود
ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت لازم و متعدی و اشتقاق آن از اسماء
استادان **خاتمه** در بیان خواص حروف تهجی و تعیین بعض اسمائی که در کدام مقام بچه معنی آید و چه فایده دهد و در کجا
بچه اسم نوشته شود و بیان ضمایر متصله و منفصله و ذکر بعضی کلمات و حروف زایده که برای حسن کلام آرند و معنی وی خلل ندارد
و کلماتیکه در ترکیب فایده بعض معنی دهد و بیان اماله و بعض قواعد متفرقه **مقدمه** آنکه اسمای بیست و هشت حرف تهجی که
صورت مکتوبی آنها ظاهر است و درست نوشتن و صفای آن کثرت مشق و شب و روزی با قواعد و ضوابط مقرر و منحصر
جمله سه حرفیست یعنی مرکب به حرف و منقسم بسه قسم **قسم اول مسروری** که آخرش همزه موقوفست اما در گرد خوش
مکتوب ان و وازده اسمست بدین تفصیل با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و در اجرای این دوازده اسم بجای الف آرند و
این عمل را اماله گویند چون بی و تی و ثی و غیره و علی هذا القیاس **قسم دوم ملفوظی و مکتوبی** که هر سه حرفش
هم ملفوظست و هم مکتوب این قسم ست یکی آنکه حرف آخرش مثل اول نیست و آن سیزده اسم ست الف جیم دال ذال
سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام **قسم سوم** آنکه حرف آخرش مثل اول ست و چنین الفاظ در
صنایع و بدایع مقلوب مستوی گویند که هر چه از خواندن راست حاصل شود همان از خواندن باژگونه و آن سه اسم ست
میم واو نون و از جمله حروف تهجی هشت حرف خاصهٔ عربست که در فارسی نیاید چنانچه ازین قطعهٔ شرف الدین علی ظاهرست
قطعه هشت حرفست آنکه اندر فارسی نامد همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام ست آن حروف
یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و استاد علی فردوسی طوسی علیه الرحمه در تمام شاهنامه خود که صرف
فارسی گفته ازین حروف هشتگانه هیچ کدام نیاورده مگر تا و ثا در اکثر به مثیت حروف عربی و فارسی مشترک ست

فارس با و جیم و زا را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته یا و جیم و زا خوانند و کاف را بغیر لهجه گاف و این چهار حروف
خاصه بان فارسی ست اما اعداد این چهار حرف بدستور اصل تهجی که در حساب جمل معتبر ست و حساب جمل ازین هشت کلمه
و یک قطعه ظاهرست کلمات مذکور نیست که جمله حروف تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج ست **ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ قطعه** یکان شمار ز ابجد حساب تا حطی پس آنکه از کلمن دو دو تا
تا سعفص پس آنکه از قرشت تا ضظغ شمر صدگان بدل از حساب جمل سوم مقام تخلص جمله حروف تهجی موضوع ست
برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت اعداد حروف بر شش نوع ست **ثنائی** یعنی دو حرفی **ثلاثی** یعنی
سه حرفی **رباعی** یعنی چهار حرفی **خماسی** یعنی پنج حرفی **سداسی** یعنی شش حرفی **سباعی** یعنی هفت
حرفی و برای دانستن تراکیب کلمات و تلفظ آنها نخست دانستن اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن بزبان
عربی نه است اول **فتح** دوم **کسر** سوم **ضم** که آنها را حرکات ثلثه گویند چهارم **سکون** پنجم **تشدید** ششم **مد**
هفتم **وقف** هشتم **تنوین** نهم **غنه** و اسامی حروفیکه این حرکات و غیره بر آنها واقع شود برین وجه ست اول
مفتوح دوم **مکسور** سوم **مضموم** که هر سه را متحرک گویند چهارم **ساکن** پنجم **مشدد** که حرکتی هم از حرکات
ثلاثه البته بر آن خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت دو حرف از یک جنس ست ششم **ممدوده** و آن در فارسی
الفیکه ما قبلش همزه مفتوح غیر مکتوب خوانده میشود چرا که ابتدا بساکن ممکن نیست و الف همیشه ساکن میباشد و ما قبل او مفتوح
هفتم **موقوف** و آن البته بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان و دگر هیچ یکی ازین حرکات مرقومه بر ظاهر نشود
چون تای گفت و رفت هشتم **منون** که در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ظاهر شود که اثر تنوین گویند
در علم عروض این نون را ظاهر نویسند نهم **غنه** و آن حرف نون ست که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت
الف و واو و یا پس این نون بر زبان نمی آید و در بینی ظاهر میشود مانند چون و چنان و چنین اکنون باید دانست
که جمیع کلمات از روی معنی بدستور عرب سه قسم بود فعل و اسم و حرف **فعل** کلمه ایست مشتق از مصدر که در معنی وی
یکی از ازمنهٔ ثلاثه ماضی و مستقبل و حال مفهوم شود و آن فعل با آن زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و بگوید فعل
حال خواهد گفت فعل مستقبل **اسم** کلمه ایست که معنی مستقل دارد و زمانه از و مفهوم نشود چون گفتن و گفته و گفتار و
روزه اما **حرف** کلمه ایست که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام لفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم نشود و بجهة
بای ظرفیت و معیت و غیر آن در روابط کلام کمک حرف دارند مثل **از و را و است** و غیر آن **قاعده**
جمیع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقف بر آن لازم ست چون تخت و اسب مگر وقتیکه آن کلمه را مضاف یا موصوف
کنند کسر آخرش واجب گردد و این کسره مضاف علامت اضافت ست و در موصوف علامت اتصاف چون تخت زر
و اسب عمرو و تخت زر و اسب سیاه و اگر کلمات متعدد را مضاف یا موصوف کنند هر یکی را آخر واجبست بلکه کسره آخرش
چنانچه شتر و اسب و فیل بیوه گروه و اسب و فیل و هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش مکسور کنند و در صورت عکس آخر
برحال خود چون نیک اسب و کبود جامه و امثال آن چون شاه جهان و جهان شاه **حقیقت مصدر** بدانکه مصدر





لفظی ست که در آخرش نون با تا نون ست و همین علامت مصدر ست و از این مصدر چهل صیغه مشتق میشود و بجهت معانی مختلف
بیست صیغه و بسیار صیغه بود واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه فعل ماضی و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه مضارع
مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست و بسیار صیغه واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی
خاص خود که معنی امر غائب ست معنی حال و استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی مستقبل ندارد و دو فعل امر ست و دو صیغه
و دو صیغه نهی و یک صیغه امر دوامی و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل و فاعل و فعل شش قسم ست واحد غائب جمع غائب
و واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در فارسی هرجا از واحد تجاوز کنند آنجا جمعیت و برای تثنیه صیغه دیگر نیست و تفاوت
میان مذکر و مؤنث هم نیست **کیفیت اشتقاق صیغ** مذکوره از مصدر چنین ست که صیغه واحد غائب فعل ماضی
از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل میشود و ضمیر واحد غائب در وی پوشیده است و معنی مصدر هم در وی ست
چنانچه در امر واحد بمقتضای مقام فائده میدهد فرق که مضاف یا موصوف نمایند ظاهر میشود یا و در صیغه های دیگر آخرش ...

ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغهٔ مضارع و تحقیق لازم و متعدی و امثال آن
بدانکه جمیع مصادر مشهور مستعمل فارسی یازده باب است باعتبار حرف ما قبل علامت مصدر که یازده است و در کلام
استادان مصدری که ما قبل علامتش سوای این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشده الف و خا و را و زا و سین و شین
و فا و میم و نون و واو و یا و هر یک از ابواب بحرفی ازین حروف یازده گانه منسوبست و بعضی از مصادر بمعنی لازم
و متعدی هر دو وارد و بعضی ازان مصدر ثانی التعدیه جدا مستعمل دارد که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شده
پس زیر چنان مصدر و مضارع اشعار استادان برای تائید معانی بطریق مثال نوشته شده **باب اول**
مصادریکه در آنها ما قبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه بعد سقاط علامت
مصدر و ادخال علامت مضارع بجای الف مذکور در صیغهٔ مضارع ساقط گردد چون افتادن و افتد و فتادن
و افتد و فتد و ایستادن و ایستد و استادن و ستادن و استد و ستد و نهادن و نهد و غیر آن **فصل دوم** شاذ یعنی
خلاف قیاس چون زادن و زاید که الف مذکور بها تبدیل یافته **باب دوم** مصادریکه در آنها ما قبل علامت مصدر
حرف خای معجمه است و درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه بعد تبدیل علامت مصدر خای مذکور در صیغهٔ مضارع بحرف
زای معجمه بدل شود چون افراختن و افرازد و فراختن و فرازد و انداختن و اندازد و پرداختن و پردازد و باختن و بازد و
دوختن و دوزد و اندوختن و اندوزد و ساختن و سازد و نواختن و نوازد و آمیختن و آمیزد و گریختن و گریزد و بیختن و بیزد
و غیر آن **مصادریکه** بمعنی لازم و متعدی هر دو وارند چون تاختن و تازد مثال لازم و متعدی **باغی**
روزگاران دیدیم ما فصل خزان نوبهاران دیدیم در راه طلب و آنچه میباید تلخ ما تاختن شاه سواران دیدیم
و مثال متعدی شیخ سعدی گوید **شعر** نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن گداختن و گدازد مثال
لازم **شعر** گداخت دل که شود کار دل تمام و نشد بسوختیم درین آرزوی خام و نشد مثال متعدی بیدل **شعر** گرچه
مرا بوه هجران گداختید بیدل تیم هنوز سوختن و سوزد و مثال **باب**
گفتم که دهی در رهم ... یا آنکه ... آخر دیدیم که در وفا و مهرت گر دل سوزم نشود ... مثال
دیگر لازم **شعر** دوش دیدم غنچه غلطان وی گل تر تازه یاد آمد طفلی ... و این مصدر را مصدر ثانی
التعدیه جدا هم مستعمل است که معنی لازم ازو ساقط است چون سوزانیدن و سوزاند مثالش نظامی گنجوی فرماید **شعر**
... گل اندر ... نماید ظریف آموختن و آموزد مثال لازم شیخ سعدی علیه الرحمه گوید
شعر کسی ... مثال متعدی هم او راست **فقره** ... آموختن
افروختن و فروزد ... مثال لازم **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن ... ز من شمع ز من گل ...
آموخت و مثال متعدی نظامی گنجوی فرماید **بیت** اگر بر فروزی چو صبح چراغ ... خورشید باشد ...
و ریزد و مثال لازم از ... **شعر** هر قطرهٔ اشکی که ... از دیدهٔ من ...
جگری شد و مثال متعدی از غنی کشمیری **شعر** ساقی بجام ریز می پرتگال ... تمام ساز ...

امیّه و مثال لازم نظامی رح فرماید **شعر** بمردم در آمیز گر مردمی که با آدمی خو گرست آدمی و مثال متعدی هم او راست **شعر**
خاک تو آمیزد که می بخشند ازین معجون دل انگیخته آویختن و آویزد مثال لازم از شیخ سعدی رحمة الله علیه **فقره**
بدان یک تهذیب که از وی پنهان داشتی با وی در آویخت و مثال متعدی لا احد **شعر** حلقهٔ در زلف خم دیدم دل و آویختم
از مسلمانی گذشتم طعنه بر ایمان زدم بیختن و بیزد و مثال لازم از زیب النسا بیگم **بیت** عشق تا خام است باشد سینه ...
شرم بیخته مغز ان جنون آگهی ... و مثال متعدی از شیخ سعدی **بیت** ... یک نگه ... را
هر چه ریخت سر ... سوخته **فصل دوم** شاذ چون گسیختن و گسستن و گسلد مثال لازم از سعدی **بیت**
چو دست از همه حیلها در گسست حلال است بردن بشمشیر دست و مثال متعدی هم او راست **بیت**
بگسیختند چنگ و گسستند رود برون کرده گوینده از سر سرود و این مصدر ثانی التعدیه نیز مستعمل دارد مثالش از سعدی
فقره ملاح زمام کشتی از کفش در گسلانید و کشتی بر اند **فصل سوم** مقتضب یعنی بریده که جمیع صیغه
جهانگانه مستعمل ندارد چون شخیدن یعنی بخیدن که صیغهٔ مضارع مستعمل ندارد و غیر آن **باب سوم** مصادریکه
در آنها ما قبل علامت مصدر حرف رای مهمله است و درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه علامت
مصدر و مضارع بعلامت مضارع بدل شود چون بردن و برد و افشاردن و افشارد و فشاردن و فشارد
و افشردن و فشردن و افشرد و فشرد و افسردن و فسرد و گستردن و گسترد و مصدر ثانی التعدیه هم مستعمل دارد
مثالش سعدی راست **بیت** همی گسترانید فرش تراب چو سجادهٔ نیکمردان بر آب و شمردن و شمرد
و خوردن و خورد که مصدر ثانی التعدیه هم مستعمل دارد مثالش از شیخ سعدی **بیت** بزمی و آهستگی کرد چیره
طعامش خورانید درویش سیر آوردن و آورد و پروردن و پرورد و آزاردن و آزارد و آزردن و آزرد که بمعنی
لازم و متعدی هر دو وارد مثال لازم از شیخ سعدی **شعر** کسی را که نزدیک ظنت بود ... بی آزار از وی بهر اندکی
و مثال متعدی هم او راست **مصرعه** دل میازار هر چه خواهی کن **فصل دوم** شاذ چون کردن و کند
که مصدر ثانی التعدیه هم مستعمل دارد چون کرادن و کنانیدن لیکن در کلام او استادان یافته نشده و مردن
و میرد که مصدر ثانی التعدیه هم مستعمل دارد مثالش نظامی فرماید **شعر** پدید آور خلق و عالم توئی تو میرانی
زنده کن هم توئی **باب چهارم** مصادریکه در آنها ما قبل علامت مصدر حرف زای معجمه است و درین باب
سوای تبدیل علامات در صیغهٔ مضارع بعد زای مذکور نون آید چون زدن و زند و سوای این مصدر درین باب
مصدر دیگر یافته نشده **باب پنجم** مصادریکه در آنها ما قبل علامت مصدر حرف سین مهمله است و درین باب دو
فصل است **فصل اول** آنکه بعد تبدیل علامات سین مذکور در صیغهٔ مضارع مفقود چون زیستن و زید و
و گریستن و گرید و ... که مصدر ثانی التعدیه هم مستعمل دارد مثالش شیخ عبد الرحمن جامی فرماید **شعر** و هم از دل
برون راز نهان را بخندانم گریانم جهان را و نگریستن و نگرد و غیر آن **فصل دوم**
آنکه سین مذکور در مضارع بها بدل شود چون کاستن و کاهد و خواستن و خواهد و جستن و جهد که مصدر ثانی التعدیه هم

مستعمل دارد و مثالش جامی راست شعر جهت راهبر و اثر شد رهانید ✽ مکان را مرکب از زنگی جهانید ✽ و جستن
و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی شعر شنیدم گوسفندی را بزرگی ✽ رهانید از دهان و
دست گرگی ✽ فصل سوم که سین مذکور در مضارع بیا بدل شود چون آستن آساید و پیراستن پیراید و غیر آن
فصل چهارم آنکه سین مذکور در مضارع بدو حرف واو و یا بدل شود چون جستن جوید و رستن روید و شستن شوید
و غیر آن فصل پنجم آنکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن و شکند که معنی لازم و متعدی هر دو دارد
مثال لازم از عمر خیام رباعی طبعم بنماز و روزه چون مایل شد ✽ گفتم که نجات کلیم حاصل شد ✽ افسوس که
آن وضو بباد و بشکست ✽ وان روزه به نیم جرعه‌ای باطل شد ✽ مثال متعدی الحمد شعر مرغان که دانه انگور آب سازند ✽ ستاره
می شکنند آفتاب می سازند ✽ در یک بیت هر دو مثال ز نظامی شعر همی گفت با همرهان سعید بار ✽ که گر تشنگی بشکنی کارزار
فصل ششم آنکه مقتضب است یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل ندارد و سین مذکور در صیغه مضارع می افتد چو بایستن
و باید و خواستن و شاید و غیر آن فصل هفتم شاذ است یعنی خلاف قیاس چو این جستن خیزد و پیوستن پیوندد
که معنی لازم و متعدی هر دو دارد و مثال لازم الحمد شعر پیوسته کسی خوش نبود در عالم ✽ جز ابروی
یار ما که پیوسته خوش است ✽ مثال متعدی از مولوی روم شعر جز چه بود بستن استه را ✽ یا به پیوستن گ
بگسسته را ✽ و گسستن و گسلد که معنی لازم و متعدی هر دو دارد و مثال هر دو در این ابیات شیخ سعدی است
مثنوی مایه عیش آدمی شکم است ✽ چون بتدریج میرود چه غم است ✽ گر ببندد چنانکه نگشاید ✽ دل از
عمر برکند شاید ✽ ور گشاید چنانکه نتوان بست ✽ گو بشو از حیات دست شاید ✽ و نشستن و نشیند که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد
مثالش میرزا صائب اصفهانی گوید شعر افتادگی برآورد از خاک دانه را ✽ گردن کشی بخاک نشاند نشانه را ✽ باب ششم
مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر شین معجمه است و درین باب سه فصل است فصل اول آنکه شین مذکور در
مضارع برای مهمله بدل شود چون کاشتن و کارد و گذاشتن و گذارد و گذشتن و گذرد و انباشتن و انبارد
که مثال لازم و متعدی هر دو دارد و مثال لازم از نظامی نظم فرو بردن اژدها بیدرنگ ✽ با نباشتن دهان
نهنگ ✽ از ان خوشتر آید جهاندیده را ✽ که بیند یکی ناپسندیده را ✽ مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمه شعر ز بد اصل
چشم بهی داشتن ✽ بود خاک در دیده انباشتن ✽ و انگاشتن و انگارد و نگاشتن و نگارد و داشتن و دارد و غیر آن
فصل دوم شاذ چون نوشتن و نویسد و رشتن و ریسد و کشتن و کشد و گشتن و گردد که مصدر ثانی تعدیه مستعمل دارد مثالش از
حافظ شیرازی رحمة الله علیه شعر مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد ✽ نیت خیر مگردان که مبارک فالیست
و هشتن و هلد و شدن و شود و غیر آن فصل سوم مقتضب چون سرشتن و سرشد و آغشتن یعنی آمیختن و ریشتن
و رشتن این همه مصادر اگر صیغ مستعمل مضارع ندارد باب هفتم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت
مصدر حرف فاست و درین باب پنج فصل است فصل اول آنکه فای مذکور در صیغ مضارع بیای
موحده بدل شود چون کوفتن و کوبد و یافتن و یابد و شتافتن و شتابد و روفتن و روبد و شکفتن و شکیبد و تافتن

و تابد یعنی تابیدن و برفروختن و گرم شدن و کوفته راه شدن و کوفته غم و اندوه شدن و برگشتن و برگردیدن
و زلف و ریسمان تاب دادن و نوعی از بافت ابریشمی و معنی لازم و متعدی هر دو آمده مثال لازم از سعدی
رحمة الله علیه شعر کسی دید صحرای محشر بخواب ✽ چو مس تفته روی زمین زآفتاب ✽ مثال متعدی نیز او
فرماید شعر تنور شکم دمبدم تافتن ✽ مصیبت بود روز نایافتن ✽ و آشوفتن و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان
و درهم شدن که لازم و متعدی هر دو آمده مثال لازم سعدی فرماید شعر برآشفت دانا که این گریه
چیست ✽ برین عقل و دانش بباید گریست ✽ مثال متعدی عرفی شیرازی گوید شعر آشوب صد پریشان
دل کو نیست برآشفت ✽ تا بی قلم بغمزه کشا تنگ بگیرم ✽ و نیز مولوی جامی علیه الرحمه فرماید شعر زلیخا گرچه بود
آشفته حالش ✽ جهان پر بود از حسن جمالش ✽ و فریفتن و فریبد که معنی لازم و متعدی هر دو دارد
مثال لازم از شیخ نظام الدین گنجوی شعر گر فلک عشوه آبی دهد ✽ تا نفریبی که سرابی دهد ✽ مثال متعدی از
سعدی رحمة الله علیه شعر مرا بجز و زین پس زلف نفریفت ✽ ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت ✽ فصل دوم آنکه فای
مذکور در مضارع بواو بدل شود چون رفتن و رود و شنفتن و شنود و غیر آن فصل سوم آنکه سوای
تبدیل علامات در اشتقاق صیغه مضارع عملی دیگر بعمل در باید چون بافتن و بافد و کافتن و کافد و شگافتن
و شگافد و شگفتن و شگفد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد مثالش از فیضی شعر پس از نسیم نفس شگفاند غنچه گفت
بمعجزیکه مسیحا نکند در افواه ✽ فصل چهارم شاذ چون خفتن و خوابد که مضارعش خسبد هم آمده و سفتن و سنبد
که مضارعش سفتد هم آمده و گرفتن و گیرد که معنی لازم و متعدی هر دو دارد مثال لازم از خواجه حافظ شعر
گرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو ✽ طوبی بهال سرو صنوبر خرام ما ✽ مثال متعدی از طالب کلیم شعر از پیچ و تاب
فکرتم صد شکن گرفت ✽ آسمان بعنوان سر زلف سخن گرفت ✽ و پذیرفتن و پذیرد و گفتن و گوید و غیر آن فصل پنجم
مقتضب چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست باب هشتم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف
میم است که در مضارع بیا بدل شود و درین باب سوای یک مصدر مصدری دیگر بنظر نیامده و آن آمدن است
و مضارعش آید آمده باب نهم مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر نون ساکن است که در صیغه مضارع
متحرک شود چون افکندن و افکند و اوفکندن و اوفکند و فکندن و فکند و کندن و کند و افشاندن و فشاندن
و افشاند و فشاند و خواندن و خواند و ماندن و ماند و ستاندن و ستاند و آغلاندن و آغلاند باب دهم
مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف واو است و درین باب دو فصل است فصل اول آنکه واو مذکور در صیغه
مضارع با الف و یای تحتانی بدل شود چون گشودن و گشاید که معنی لازم و متعدی هر دو دارد مثال لازم از میر معز فطرت
رحمة الله علیه شعر کی دانشور ز پنجه خورشید عقده‌ای ✽ کاری نمی‌گشاید ازین دست رشته وا ✽ مثال متعدی از ملا جامی
شعر الهی غنچه امید بگشای ✽ گلی از روضه جاوید بنمای ✽ دیگر هر دو مثالی در مصرع اخیر این بیت شعر
در خم زلفش دل دیوانه دارد پیچ و تاب ✽ چون گشاید زلف بگشاید گره از کار ما ✽ آلودن و آلاید که معنی لازم

ومتعدی هر دو دارد ومثال لازم از سعدی شعر نه گرد اندران بقعه دیدم نه خاک * خود آلوده بودم دران جای
پاک * ومثال متعدی از سعدی شعر ندیدستی که گاوی در علف زار * بیالاید همه گاوان ده را * و آسودن و آساید
و آسودن نماید که معنی لازم و متعدی هر دو دارد ومثال لازم از خواجه حافظ شیرازی شعر الا یا ایها الساقی ادر کاسا
وناولها * که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها * ومثال متعدی از حافظ شعر چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی
رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا * و فرسودن و فرساید که معنی لازم و متعدی هر دو دارد ومثال لازم از شیخ سعدی
شعر چه تدبیر سازم چه درمان کنم * که از غم بفرسود جان و تنم * ومثال متعدی از شعر هر چند شب از غصه دلم فرسود
روزانه در دیدار زو که شب کی آید * و بسودن و بساید که معنی لازم و متعدی هر دو دارد ومثال لازم از مولوی
عبد الرحمن جامی شعر ز رنج راه شان فرسودگی نه * میان او ره و یارا سودگی نه * ومثال متعدی از حدیث بیت
افسوس خوردن حاصل گشت جهان * آسیا گردانی ما دست برهم سودن است * و افزودن و فزودن
و افزاید و فزاید که متضمن معنی لازم و متعدی است مثال لازم از سعدی شعر ترا مال و نعمت
فزاید ز شکر * ترا فتح از در در آید ز شکر * ومثال متعدی از مولانا محمد اکرم پنجابی متخلص بغنیمت شعر ملاحت افکند
در شعرم افزای * که از زخم قلم گردد نمکسای * و آزمودن و آزماید و اندودن و انداید و ربودن و رباید و پیمودن
و پیماید و آزمودن و آزماید و پالودن و پالاید و فرمودن و فرماید و غیر آن **فصل دوم** آنکه در اشتقاق صیغه
مضارع سوای تبدیل علامات عملی دیگر نمی شود چون غنودن و غنود و بودن و بود که مضارعش باشد هم آمده و دو
و درود و شنودن و شنود **باب یازدهم** مصادر یکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف یای تحتانی است و
درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه یای ندا آورده صیغه مضارع بسازند چون کیدن بر و پریدن پرد که
رای مهمله مصدر مشدد هم آمده و دریدن و درد و چربیدن و چربد و چریدن و چرد و پسندیدن و پسندد و ... شنیدن
و تباشد و بازیدن و بازد و باریدن و بارد که معنی لازم و متعدی هر دو دارد ومثال لازم از شیخ سعدی **بیت**
اگر باران بکوهستان نبارد * بسالی دجله گردد خشک رودی * ومثال متعدی از نظامی گنجوی شعر نبارد هوا تا نگوئی
ببار * زمین نا ورد تا نگوئی بیار * و تازیدن و تازد و نازیدن و نازد و آمرزیدن و آمرزد و گردیدن و گردد
و تپیدن و تپد و ترکیدن و ترکد و سنجیدن و سنجد که معنی لازم و متعدی هر دو دارد ومثال لازم از نظامی شعر
چنان شد که اندر و بازوی او * نسنجید کس زر ترازوی او * ومثال متعدی هم او راست شعر بعیار آن چنان
بر وی * نسنجد در جهان زر و جوی * و گرویدن و گرود و گردیدن و گردد و کفیدن و کفد و یابیدن و یابد و تابیدن و تابد
و ماندن و ماند و خائیدن و خاید و گاییدن و گاید و کاویدن و کاود و سرائیدن و سراید و اندیشیدن و اندیشد
و گالیدن و گالد و کفیدن و کفد و آرامیدن و آرامد و انگاریدن و انگارد و رسیدن و رسد و جوئیدن و جوید و ...
و ... باشد که لازم و متعدی هر دو آمده مثال لازم مولانا هاتفی در نسخه لیلی و مجنون در توحید
باری تعالی گفته شعر شیر از رمش اگر نباشد * اوراق فلک زهم بپاشد * ومثال متعدی از شیخ سعدی

فرماید شعر جوان مرد خوشخوی بخشنده باش * چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش * و نامیدن و نامد و لافیدن
و لافد و آرزیدن و آرزد و زهیدن و زهد و زائیدن و زاید که معنی لازم و متعدی هر دو دارد ومثال لازم
و متعدی هر دو لا احد **رباعی** از خوان سپهر هیچکس بهره نبرد * این مادر دهر هر که زاد او بخورد * آسوده
کسیکه او نزاد از مادر * خرم دل آنکسی که او زاد و بمرد * و پرستیدن و پرستد و تنیدن و تند و طپیدن و طپد
و تبنیدن و تبند و پرسیدن و پرسد و ترسیدن و ترسد و خمیدن و خمد و چمیدن و چمد و گزیدن و گزد
و بوسیدن و بوسد و پوشیدن و پوشد بمعنی پنهان شدن و پنهان کردن که معنی لازم و متعدی هر دو دارد
ومثال لازم از نظامی علیه الرحمة شعر از آنجا بیونان در آمد ز راه * که پوشید عالم ز گرد سپاه *
ومثال متعدی از حافظ شیرازی رحمه الله شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات * بخواست جام می و
گفت عیب پوشیدن * و خوشیدن و خوشد و زاریدن و زارد و خاریدن و خارد که معنی لازم و متعدی هر دو
دارد و درین بیت عرفی هر دو مثال گفته شعر جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن * پلنگ ناخنه گردد ز رامه ر
خونخوار * ومثال دیگر متعدی از شیخ سعدی رح شعر بغمخوارگی چون سر انگشت من * نخارد کسی
در جهان پشت من * و ستاندن و ستاند و ارغلانیدن و ارغلاند و نالیدن و نالد و بالیدن و بالد و بالیدن
و بالد و کوشیدن و کوشد و کشیدن و کشد که معنی لازم و متعدی هر دو دارد ومثال لازم از حافظ شیرازی رح
شعر همه کارم ز خود کامی ببدنامی کشید آخر * نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها * ومثال متعدی
از حافظ شیرازی رح **بیت** آنچه جان عاشقان از دست هجرت می کشد * کس ندیده در جهان جز
کشتگان کربلا * و زریدن و زرد و لیسیدن و لیسد و خریدن و خرد و خزیدن و خزد و چریدن و چرد و کندیدن و
کندد و شکوهیدن و شکوهد و ورزیدن و ورزد و طلبیدن و طلبد و خروشیدن و خروشد و خوشیدن و خوشد و ...
و خشیدن و خشد و خنبیدن و خنبد و چکیدن و چکد و چنگلیدن و چنگلد و خنبیدن و خنبد و خروشیدن و خروشد و جوشیدن
و جوشد و جوشیدن بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و رنجد و غلطیدن و غلطد و ...
و جهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده مثال لازم از جامی رح
شعر جان بهتر که اندر عشق پیچم * که بی این گفتگو هیچم هیچم * ومثال متعدی از سعدی رح
شعر تو هم گردن از حکم داور مپیچ * که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ * و خندیدن و خندد و ...
و خشیدن و خشد و غریدن و غرد و شوریدن و شورد و شولیدن و شولد که هر دو مصدر بمعنی ... هم شدن
مرادف شولیدن و سوزیدن و سوزد که بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده مثالش مصدر سوختن گذشت و
رسیدن و رسد و پرهیزیدن و پرهیزد که بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده مثال لازم از شیخ سعدی
رحمة الله علیه شعر به پرهیز از آسیب کمتر کسی * که از قطره سیلاب دیدم بسی * ومثال متعدی هم
او راست **مصرع** بپرهیز ز آسیب چشم بدش * و پناهیدن و پناهد که بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده

مثال لازم از حافظ رح **شعر** ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم ٭ مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را
مثال متعدی از نظامی گنجوی رح **شعر** خداوند زوری ده و دستگیر ٭ پناهنده را از روش تا گزیر
مصادر این فصل مصدر ثانی التعدیه مستعمل دارند **فصل دهم تمام شد** چون دیدن و بینید و گزیدن و گزینید و
چیدن و چینید و آفریدن و آفرینید **خاتمه** در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعضی اسمای آنها که بکدام مقام بچه
معنی آید و چه فائده دهد و در فرهنگها بچه اسم داشته می شود و بیان ضمائر و کلماتیکه در ترکیب فائده بعض معانی کنند
و چند قواعد و فوائد متفرقه **آ** این حرف چون در اول کلمهٔ ثنائی واقع شود زائد باشد همیشه مفتوح و ما بعدش متحرک بود
و معنی کلمه هیچ تفاوت نشود چون ابر و آبر و ابا و آبا بمعنی بر و با و گاهی چون در اول کلمهٔ ثلاثی و رباعی و خماسی غیر آن واقع شود
ما بعدش ساکن کنند و حرکتی که ما بعدش داشت باو دهند و در معنی کلمه تفاوتی نشود چون اشکم و اشتم و اشتلم و اسکندر
که در اصل شکم و ستم و شتلم و سکندر بود و اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا باشد چون دهاد و کناد و میراد و مبیناد و
کلمه زائد نیز آید چون سیه سر و سیه سار و آمرزگر و آمرزگار و بعضی گفته اند که سر و سار و گر و گار بهر دو لغت علیحده اند پس
این الف زائد نیست و اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا بمعنی ای دل و ای جان و بهای کثرت
باشد چون خوشا و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افادهٔ معنی اسم فاعل باشد چون دانا و بینا و گویا و شنوا
یعنی داننده و بیننده و گوینده و شنونده و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بدا و خوشا گوید **شعر**
بدا با سلطنت اکنون کرا بود رنج دل الشوبی ٭ خوشا در روانشیا کرا بود عیش تن ساسانی ٭ و این در کلام قدما شایع بود
کلام متاخرین نادر و گاهی افادهٔ یای مصدری کند چون فراخا و درازا و ژرفا و پهنا و چون میان دو کلمه واقع
شود برای اتصال کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی باشد چون دوشادوش و لبالب و گوناگون و مالامال **ء** از خواص وست که بدال
بدل کنند چون باین و بدین و بآن و بدان و بیا بدل کنند چون ارمغان و یرمغان بمعنی تحفه **ب** این حرف برای
الصاق و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پس اکثر آنست که اگر بر کلمه
مضموم الاول آید مضموم باشد و الا مکسور چون بزن و بگیر و بگو نیز زائد آید در جائیکه بعد از کلمه مصدر یا ... آید کلمه دیگر
باشد مثال لفظ در شیخ سعدی فرماید **شعر** بدریا در منافع بیشمار است ٭ اگر خواهی سلامت بر کنار است مثال لفظ
بر سوزنی گوید **بیت** وی در ره در غار یکی را بگذر بر ٭ افتاد دو چشم یکی ماه پر ٭ و
ابیات باقی این قصیده بر همین وتیره است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو
و تیب و تیو و سیب و سیو و بفا بدل شود چون زبان و زفان و بمیم بدل شود چون غژب و غژم بالضم بمعنی
انگور اما آمش که باست افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق و معیت کند چنانچه گویند این چیز با این چیز است
پ این حرف در لغت عرب نیاید و از خواص وست که بفا بدل شود چون سپید و سفید و پیل و فیل و گاه
بیای تازی بدل شود چون پرده و برده که پرده و مشهور است بدان **ت** این حرف برای خطاب واحد حاضر
آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر نه پیوندد واو معدوله در آخرش زیاده کنند برای

حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمهٔ دیگر واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر کلمه باشد ساکن بود
چون کت و بادیت و باشدت و برین تقدیر اکثر افادهٔ معنی مفعول کند یعنی که ترا و باید ترا و باشد ترا و گاهی مضاف الیه بود
چون اسپت و آنت یعنی این تو و آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید **مصرع** گفت
با من فروش باغ ترا ٭ و هم او فرماید **مصرع** جسم ترا اضافت تر از جان کنی ٭ و در بن و مصراع باغت از
نیز خوانند و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت و بد و توت و تود در آخر کلمات زائد نیز آید چون کوس و
کوست و فراش و فراشت و رامش و رامشت و بالش و بالشت اما آنکه تاست کلمه ایست که برای آگاهی گویند برای
زینهار نیز آید سعدی راست **بیت** از صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ و بمعنی انتها
الی مشهور است و برای اعلام چیزی نیز آید چنانچه فلان تا از دیم تا فلان کار نکند **ث** این حرف در پارسی نیامده اما بعربی
برادر اعراب سیاه گیست و طهمورث در اصل طهمورس است و با طهمورث بهر دو تا می نوشته طهمورث معرب است و در
قاموس مرقوم کرده که گیومرث بکاف فارسی تای مثلثه شست است و آن نام مرد گر یا چه گیو بکاف فارسی بمعنی گویا و مرث نیای
فوقانی بمعنی زنده است **ج** این حرف بزای فارسی تازی بدل شود چون کج و کژ و جوجه و جوزه و بشین معجمه بدل شود
چون کاج و کاش **چ** این حرف خاصهٔ فارسی ست در لغت عرب نیامده و از خواص وست که بشین معجمه
بدل شود چون کاچی و کاشی **ح** این حرف در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی باشد معرب شده از تغیر
نبحه معیت که میخواهند فارسی را بمخرج عربی گویند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود یعنی دو طرف میدان
که دو میل سازند و دار و آرام و مرادف میل بمعنی آلاچی **خ** از خواص اوست که بغین معجمه بدل شود چون
آخ و آغ که در حقیقت صحرائی و در ترکی بقاف بدل کنند چون چخماخ و چخماق و گاهی بها بدل کنند چون خاک
و هاک و خجیر و هجیر یعنی خوب و پسندیده و خلالوش و هلالوش یعنی غلغله و آشوب اما آمش که خاست مراد از خاییدن
و معنی خاینده در ترکیب **د** این حرف در آخر کلمه افادهٔ معنی مضارع کند چون کند و زند و گذرد و رود و از خواص
اوست که بتا بدل شود چنانکه بالا ازو چون خاد و خات و شواد و شوات و زرد و زرت ... و حروف که بهند بطور گویند
و بذال معجمه بدل شود چون آذر و آدر **ذ** این حرف در فارسی زوال مهمله بدین ضابطه ایما کرده اند خواجه نصیر
نظم نموده **رباعی** آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را ننشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود
دال است و گرنه ذال معجم خوانند ٭ لیکن اصح آنست که در هر مقام معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح نزد قدمای فرس
مهمله است چنانچه ملک الشعرا انوری رباعی گفته که بجای معجمه مهمله آورده **رباعی** دست تو سخا چون ید بیضا بنمود ٭
از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چو تو سخی نیست کی خواهد بود ٭ کو قافیه دال شود زیبی عالم جود ٭ **ر** از خواص
اوست که بلام بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنال و رکجار و رکجال که بمعنی پنیر نرم و هر قسم اچار و خواه در وسط
از اند چون اروند و الوند کوه مشهور و خواه در اول چون روخ و لوخ که گیاهیست که از آن بوریا بافند اما آمش که
راست کلمه ایست که افادهٔ معنی مفعول کند و گاهی افادهٔ معنی اضافت نیز کند سعدی گوید **شعر**

لسانرا فشد ناوک اندر حریر * که گفتی بدوزند سندان به تیر * و نیز زاید آید انوری فرماید **شعر** بران مثال که تو تیغ
تو بران نبود * زمانه طی نکرد جز برای حنا را * و بمعنی برای نیز آید شاعری گوید **ع** خدا را بکن غرای سرو آزاد
ز از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چو روز و روج وغیر آن و بجیم فارسی بدل شود چون پزشک و بجشک
بمعنی حکیم دانا و بغین معجمه بدل شود چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون باز و باس اما آمش که راست
امر زائیدن و بمعنی زاینده در ترکیب **ژ** این حرف خاصه فرس ست از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون کاژ
و کاج و لاژورد و لاجورد **س** از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله
بود الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و لهذا ملک
نیز از الوکت گرفته اند یعنی رسالت و بها بدل شود چون آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم فارسی بدل شود
چون خروس و خروج **ش** ضمیر واحد غائب متصل افاده معنی مفعول کند چون خوردش
و زدش و گاهی مضاف الیه نیز آید چون [illegible] و روش و از خواص اوست که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانکه جیم
بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار و سار و شارک و سارک و گاهی در آخر امر فائده
معنی مصدر کند و درین صورت ماقبلش مکسور بود چون [illegible] کاهش و کنش و امثال آن اما آمش که شین ست
امر نشستن و بمعنی نشیننده در ترکیب **ص ض ط ظ ع** این حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصه لغت عرب
ست چنانکه صاحب قاموس گفته اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند و متاخرین بواسطه رفع اشتباه
بکلمه دیگر بصاد نویسند ما طراز و طپیدن و طپانچه و طلا و امثال آن بتای قرشت ست که متاخرین جهت رفع
اشتباه بیاء و با و نون بطا نویسند و همچنین اگر عین در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بعین مهمله
خوانند **غ** از این حرف و بعضی از اشعار طبل اراده کرده اند بواسطه آنکه عدد غین هزار ست و هزار قسمی از
طبل انوری گفته **شعر** چون حرف آخر ست ز ابجد که سخن * در راستی چو حرف نخستین ابجد ست * و از خواص
اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و متاخرین عجم گاهی بقاف بدل کنند چون چناغ
و چناق بالضم بازی مشهور ست و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی بدل شود چون غوچ و کوچ وغیر آن
ف از خواص اوست که بجای بای فارسی و تازی و واو آید چون گشتاسف و گشتاسپ و سپید و سفید و
زبان و زفان و فام و وام و فرخنج و فرخج بفتح خا و فا و سکون را و نون بمعنی نصیب و در فرهنگ [illegible] یعنی سود و نفع
گفته و بمعنی ناز و طرب هم بمعنی باطل نیز گفته اما آمش که فاست مراد [illegible] که این سخن [illegible] یعنی وا گفت
ق این حرف در فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف چون قلیچ و قلندر و امثال آن
اما قند معرب کند ست **ک** این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید
چنانچه سعدی رح فرماید **اشعار** [illegible] یعنی [illegible] که فرزندگان [illegible] بعیدش زران
[illegible] بی پدر * و ز آه دل دردمندش حذر * و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند

خصوص در کاف که آخرش او باشد چون زلو و زلوک یعنی کرمی که از بدن آدمی خون مکد و زنگو و زنگوک بکاف
فارسی و فتح را گرباس و بعضی گویند چادر یک لخت که بعربی ریطه گویند و پرستو و پرستوک طائر معروف ست که
پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانها و مساجد آشیانه سازد و هر گاه برای
بیان ماقبل یا صفت یا علت یا زائد آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت های تحقیقی در آخرش یاده نویسند بدین که
یعنی هر که نیز آید **شعر** کرا شرع فتوی دهد بر هلاک * الا تا نداری ز کشتنش باک * و بمعنی کدام نیز آید چون که
گفت و که شنید اما آمش که کاف ست امر از کافتن و بمعنی کافنده در ترکیب **گ** این حرف خاصه فرس ست
و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات بکاف فارسی خوانند و اهل ما وراء النهر بکاف تازی
چون کشاد و خنگ و خوک **ل** از خواص اوست که بجای رای مهمله استعمال کنند چنانچه در بیان [illegible] گذشت
و شعرا الف را بدان حرف تشبیه کنند **م** چون در آخر کلمه واقع شود ضمیر واحد متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی
افاده معنی مفعول کند مثالش از سعدی رحمه الله **بیت** تو لای مردان آن پاک بوم * برانگیختم
خاطر از شام و روم * یعنی برانگیخت مرا و گاهی بطریق ندرت حذف نیز کنند سعدی رح فرماید **شعر**
گفتم که گلی بچینم از باغ * گل دیدم و مست شد بوی * انوری فرماید **شعر** القصه باز گشتم و آمد بجای
زود * ور بازگردد باز بنشست از پی استوار * و چون در اول واقع شود برای نهی باشد و مفتوح آید چون
مزن و مرو و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جائز ست که حذف کنند چنانچه شاعری
گوید **شعر** در وضو کن به نمین استنجا * ریز بر دست و روی نمین را * یعنی نم من و شرف شفروه
گفته **شعر** چون گل خنده بکشاید نمکدان حیات * در میان بسته اش سی و دو بادام
مین * یعنی بادام من و این قاعده در اکثر حروف مکرره جاریست و تخصیص بمیم ندارد **ن**
برای نفی آید و مفتوح باشد چون نگرد و نگفت و اگر بکلمه دیگر اتصال یابد های تحقیقی در آخر او زیاده
کنند برای اظهار حرکت فتح چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق غنه تلفظ شود چون
زبان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افاده معنی مصدر کند چون کردن و گفتن و برین تقدیر البته
بعد از تا و یا و دال باشد و از احکام اوست که بجای با نیز مستعمل شود چنانچه با بجای او و باید دانست که حرف واو
در آخر خواه در وسط اگر ماقبلش ضم خالص باشد معروف ست و اگر خالص نباشد مجهول و واوی که مکتوب شود و تلفظ نیاید
سه قسم بود **قسم اول** واوی که محض برای ضمه و اتمام لفظ ست زیرا که لفظ کم از دو حرف نباشد
اول متحرک و دیگر ساکن و آن در سه جا ست بعد از تا و دال و جیم چون تو و دو و جو **قسم دوم** واوی که جمعی آنرا معدوله
نام نهاده اند بدان جهت که از آن عدول کرده بحرف دیگر تکلم نمایند و واوی که تلفظ در نیاید بعضی آنرا واو اشمام
ضمه گویند بدان جهت که این واو بعد از خای معجمه نویسند تا معلوم شود که فتحه آن خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد
و گاهی بطریق ندرت بعد از خای مضموم و مکسور نیز آید چون [illegible] و ناوان و خویش بالکسر این واو [illegible] گو نه

است **نوع اول** آنکه بعد از واو الف باشد چون خواب و خواجه و خوار زرم و مانند آن **نوع دوم** آنکه بعد
از واو یکی ازین حروف نه‌گانه باشد دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا چون خود و خرد و خوش و خون و خواه و خویش و خور یعنی آفتاب و
خوزکه ملکیست مشهور و خوست یعنی گوشت و مالیده و خورش یعنی خوب و نیکو و آخوند یعنی خواننده و خوهله یعنی رنج و آزار است
و خوید یعنی علف سبز جو و دلیل بر فتح این خا اشعار قدماست چنانچه سعدی فرماید **شعر** چو بینند عیبهای بد بد همو پرده
پوشد بالای خرد ما **ایضا شعر** زان مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود و خواجه
حافظ شیرازی رحمه الله فرماید **رباعی** ماهیکه رخش روشنی خور بگرفت گرد خط او بنفشه یکسر بگرفت دلها
همه در چاه زنخدان انداخت وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت و خرد یعنی کوچک و خواهند و با کلمه
مضموم قافیه کنند **قسم سوم** واو عطف و آن در میان دو کلمه آید چون آمد و رفت یا در میان دو اسم چون
احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف ماقبلش را مضموم خوانند
ماقبل از ان مفهوم گردد و داخل واوات غیر ملفوظه شمرده اند و این در اشعار فارسی جایز است در نثر کم و گاهی
تلفظ در آرند و فتحه دهند و این در نثر بسیار است و در نظم کم فردوسی گوید **شعر** و دیگر که گیتی ندارد درنگ [illegible]
سپنجی چه بهمن و چه شنگ و این واو ملفوظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط گرداند و در نثر نه اما واو یکه ملفوظ
شود دو قسم است **اول** واویست که نخوانند و نه نویسند چون شاور و سیاوش و کاوس **دوم** آنکه هم ملفوظ
و هم مکتوب آن نیز دو قسم است ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای معنی تصغیر چنانچه لاادری **بیت** بر بانوی
نمی‌کند ای پسر [illegible] چشم خوش تو که آفرین باد بر وی و متحرک سه قسم است **یکی** همان واو عطف که گاهی در شعر
متحرک میباشد و در نثر بسیار بود **دوم** مخفف کلمه او چنانکه گویند ورا گفت یعنی او را گفت و از وی **سوم** آنکه بکلمه ما
متصل شود چنانچه فردوسی طوسی رحمه الله گفته **اشعار** [illegible] تا [illegible] خانه آید همی [illegible] سوار [illegible]
رستم جنگجوی باختر نهد بی خداوند روی **ه** دو قسم است ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه
ماقبل آن مضموم خواه مفتوح خواه مکسور باشد در جمع بحال خود ماند چون اندوه ها و چه ها و گره ها و در تصغیر
مفتوح گردد چون اندوهک و چهک و گرهک و در اضافت مکسور شود چون اندوه من و چه من و گره من و های
ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف بوده و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشد چون ره و که [illegible] چون
و خود و بیه و های ماقبل مضموم غیر از لفظیکه ماقبل آن واو بوده و بواسطه ضرورت شعر انداخته باشند نظر در نیامد
چون گره و انبه اما مختفی چهار است **اول** آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات در آید
چون دندان و دندانه و دست و دسته و گره و کوبه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه
و امثال آن **دوم** هائیکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت می آرند چون
یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشبه و دو ساعته اما ظاهر آنست که اینجا هم برای نسبت است و ازین قسم است [illegible]
چیزیکه بمعنی آن نسبت دارد و دوانه یعنی آنکه بدو [illegible] نسبت دارد و عروسانه و شاهانه **سوم** هائیکه برای

بیان انتهای حرکت بیارند چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان [illegible] شکفته و غنچه شکفته **چهارم** هائیکه برای
بیان فتحه آخر کلمه بود و آن هائی بود که جزو کلمه نبود بر فتحه در معنی کلمه دخل ندارد و افاده رفع اشتباه کنند بکلمه دیگر چون [illegible]
و بنده و شکوفه و این هاآت غیر ملفوظه در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و خامها و بندها و شکوفها و در اضافت بهمزه ملینه تبدیل یابد
چون جامه من و خامه من و بنده من و شکوفه من و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون جامگک و خامگک و غیره و گاهی الف
باشد چون ریحال و ریحاله و غنجال و غنجاله که میوه ایست ترش و انبان و انبانه اما آنکه هاست در آخر کلمات افاده جمع کنند
ی این حرف چون ماقبل کسره خالص باشد معروفست و برای خطاب واحد حاضر آید چون کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون
باد بهاری و خزانی و هندوستانی و برای حاصل مصدر نیز آید چون کامبخشی و زرریزی و آزادی و مردی و یاری و خواری
لیکن بتحقیق این نیز راجع بنسبت است یعنی حالت منسوب بکامبخش و زرریز و مرد و آزاد و یار و خوار و برای لیاقت
و سزاواری نیز در آخر مصدر آید چون آمدنی و دیدنی و کشتنی و خوردنی لیکن این نیز بتحقیق برای نسبت است [illegible] فرهنگ [illegible]
گفته که این یا و یای نسبت هر دو در اضافت بهمزه ملینه بدل شود و در تکلم و کتابت بحال خود ماند چون پری من و صحرای من
و چون کسره ماقبلش خالص نباشد مجهولست ای تنکیر و وحدت آید چنانچه گویند مردی یا زنی آمد و معرفت یعنی یکمرد نامعلوم و افاده
تعظیم نیز کنند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و برای استمرار نیز آید اما در آخر صیغه فعل ماضی که واحد غایب و جمع غایب
و واحد متکلم باشد چون گفتی و گفتندی و گفتمی اما آنکه یاست کلمه تردید است که بعربی ام گویند **فائده** بدانکه از حروف بیست
و هشتگانه هجی در فرهنگها الف را اگر ساکنست الف نویسند و اگر متحرک است همزه و از هر دو حرف متشابه یعنی با و تا و ثا و جیم
و حا و خا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین بالنقطه را معجمه نویسند بی نقطه را مهمله اما
ازین جمله گاهی با را بای [illegible] موحده یا تازی نویسند و تا را تای فوقانی یا قرشت و ثا را تای مثلثه و جیم و زا را تازی نویسند و قید
معجمه نکنند و ازین جمله گاهی حا را حای حطی نویسند و قید مهمله نکنند و در حروف باقی فا و قاف را خالی اسم نویسند و کاف
کاف تازی نویسند و لام و میم و نون را هم خالی اسم نویسند و واو را معروف یا مجهول یا معدوله نویسند و ها را های هوز یا ملفوظ
یا مختفی یا ظاهر نویسند و یا را یای تحتانی با قید معروف یا مجهول نویسند یا چهار حرف مخصوصه فارسی یعنی پ و چ
و ژ و گ را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند **بیان ضمایر متصله و منفصله** بدانکه در [illegible]
فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است **ش** و **م** و **ت** ش برای واحد غایب ت برای واحد حاضر م برای واحد
متکلم و سه برای ضمیر جمع متصل **ند** برای جمع غایب **ید** برای جمع حاضر **یم** برای جمع متکلم و همچنین ضمایر
منفصله نیز شش است سه برای مفرد چون **او** و **وی** برای واحد غایب **تو** برای واحد حاضر **من** برای واحد متکلم و سه برای
جمع چون **ایشان** برای جمع غایب **شما** برای جمع حاضر **ما** برای جمع متکلم **فائده** آنکه **ش** در آخر اسما افاده ضمیر واحد
غایب کند چون اسپش و غلامش و کتابش [illegible] و در آخر فعل بمعنی او را باشد چون بگویمش و بزنمش و **ت** در آخر اسما افاده ضمیر
واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا باشد چون بگویمت [illegible] و اگر در آخر کلمه واقع شود بمعنی ترا باشد چون
[illegible] از وترا و گله و ترا [illegible] نظامی رحمه الله فرماید **شعر** [illegible]

وهم در آخر اسما و افعال افاده ضمیر واحد متکلم کنند چون درم و گوهرم و آمدم و رفتم و برگاه بر مخل مقدم باشد بمعنی مرا بود چون گرم
بخشید و ایم واو و گاهی در آخر فعل نیز همین فائده دهد چنانچه در حروف تهجی گذشت و هرگاه یای از این شش که ضمائر متصله است
در آخرش های مختفی باشد ملحق کنند هرکه مفتوح یا مکسور باشد فتحش را آرند تا دو ساکن جمع نشوند چون جامه اش و نامه ات و خامه ام
و کرده اند و رفته اید و گفته ایم و چون بای تین و تا مرتبه ضمیر الف مقنون ملحق گردد افاده جمع کنند چون شاهم تان و مان ذکر
بعضی کلمات و حروف زائد که برای حسن کلام آرند و در معنی دخلی ندارند چون مه کلوی ستو و ماید **شعر**
این کرم مرکبیست در روح ترا پروار و خوشی بعالم یار بر حق و گاهی افاده معنی حصر کند چنانچه سعدی فرماید **شعر** مرا در اسد کیا
منی که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی **فر** چنانچه گویند و لبست یعنی لبست **بر** چنانچه گویند بر خواند و گفت یعنی خواند و گفت
مثالش از سعدی رح **شعر** وقتی افتاد فتنه در شام هر یکی از گوشه فرا رفتند **فرو** چون فرو ریخت و فرو خواند و فرو گفت
و فرو دید یعنی ریخت و خواند و گفت و دید **خود** چنانچه گویند من خود چه کسم **ب** چنانچه بگفت و برفت **بگردو همی**
چنانکه گویند همی رفتی و همی گفتی یعنی رفتی و گفتی **ذکر بعض کلمات** که در ترکیب فائده بعض معانی کنند **کلماتیکه** فائده
معنی خداوندی کنند **مند** چون ستمند و ارجمند و هنرمند و دانشمند و **گار** چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار **ور** چون
تاجور و هنرور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و ماقبل وی را ضمه دهند چون گنجور و رنجور و فرد **کلماتیکه**
افاده معنی فاعل کنند **گر** چون کاسه گر و شیشه گر **ان** چون خندان و گریان **ار** چون خریدار و فروختار **کلماتیکه**
افاده معنی انبوهی و بسیاری کنند **لاخ** چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این لفظ جز درین سه محل بنظر نیامده
اما امیر خسرو رح اشتلاخ نیز در شعر خود آورده **سار** چون سنگسار و نمکسار و کوهسار **زار** چون گلزار و لاله زار و
کارزار **بار** چون دریابار و جویبار و رودبار **کلماتیکه** افاده معنی مانند کنند **دیس** و **ویس** بیای مجهول نیز آمده
چون خارویس و فرخار ویس چنانچه عنصری گوید **شعر** ندیده و نه بیند ترا هیچکس که رزم شتر گویزم فرویس و سعدی فرماید
بیت چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس **وان** چون طیلسان یعنی کنارهای
نرج که مانند پل بلند سازند **ون** چون استرون **وند** چون خداوند و پولادوند **آسا** چون شیرآسا
و مرداسا **وار** چون خواجه وار و بنده وار **سار** چون خاکسار و سبکسار **وش** چون شیروش و پریوش
چون شاه فش **مروش** چون ماهوش **کلمات و حروفیکه** افاده معنی تصغیر کنند **چه** چون
باغچه و کوچه و طاقچه **ک** چون اسپک و غلامک **و** چون پسرو **کلماتیکه** معنی لیاقت بخشند **وار**
چون شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه وار و خامه وار **کلماتیکه** افاده معنی محافظت کنند **دار** چون
پرده دار و راهدار **بان** چون رباط و گذربان **وان** چون شتروان و غیره **کلماتیکه** افاده معنی الصاق
بچیزی کنند **ناک** چون غمناک و سهمناک **گین** چون شرمگین و خشمگین و اندوهگین و گین در اصل آگین بود بمعنی پر از
شرم و خشم و اندوه **حروف و کلماتیکه** مفید معنی نسبت باشند **ی** چون عنبری و خیبری **ین** چون سیمین و
زرین **ه** چون یکساله و یکروزه یعنی منسوب بیکسال و یکروز **ه** منسوب بغزان یعنی حکمت و دانش **واک**

چون غمناک منسوب بغم یعنی حب و مغاک منسوب بمع یعنی غمی و تپاک منسوب بتب **ان** چون ایران
و توران و گاهی الف را حذف کرده بنون تنها اکتفا کرده اند چون برمین یعنی حر کمین بر یم یعنی حرکت حرشتر یعنی
حلقه دار حرش حلقه حت **و یه** پرد و پتیه پرحاتی مه مشهور زیرا که پدرش باب نام داشت و نفطویه زیرا که حرکت وی
سیاه و پد بود چون نفط و سیبویه زیرا که رخسارش چون سیب سرخ بود **کلماتی** که مفید معنی لون باشند **فام و**
فام و گون و گونه و چرده و چهره لکن این ولغت لحن غیر از ترکیب بکار نیاید شده و چون گلگون و
سیاه چرده و در فرهنگ جهانگیری گوید که در بعضی از عبارات نظم و نثر بمعنی سیاه آمده **کلمات و حروفیکه** معنی حاصل
مصدر پیدا کنند **گی** چون بخشندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار **ش** چون آمرزش و بخشش **کلماتیکه**
افاده معنی ظرفیت کنند **دان** چون قلمدان و سرمه دان **وند** چون آوند که در اصل آب وند بود و حق آنست
که وند کلمه ایست که افاده ظرفیت بقرینه مقام کند **بیان اماله** بدانکه اماله در لغت میل دادن است
و در الفاظ فارسی و چه در الفاظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از آنجمله اسمای حروف تهجی
ست که در آخر آنها الف ست و آن دو واو حرف ست چون بی و تی و ثی و غیره آن و الفاظ عتیب و حجیب
و عتیب و قبیل و از این باب ست آزر یعنی آزار که با شیر قافیه کرده اند و آمده بمعنی آباد که با خورشید قافیه کرده
قواعد متفرقه قاعده هرگاه بر کلمه مصدر بهمزه یای آمده یا میم نهی یا نون نفی در آرند همزه مذکور را بیای بدل
کنند چون افراخت و بیفراخت و افراز و بیفراز و افروخت و بیفروخت و گاهی این همزه را محذوف سازند چون افراخت
و مفراخت و افراز و مفراز و افروخت و نفروخت و اگر مابعدش الف ممدوده باشد همزه ملفوظه غیر مکتوب را که ماقبل الف
مذکورست بیا بدل کنند درین صورت الف مذکور ممدوده نماند چون آراست و بیاراست و آزمای و میازمای و آزمود
و نیازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر آن کلمه بیارند همزه ماقبل را بیا بدل کنند چون آسیا که در اصل آس آب بود **قاعده**
چون دو کلمه را باهم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه
اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف کلمه را مخفف خوانند و بر تقدیر ادغام مشدد چنانچه شاعری گوید
اشعار در روضه کن بهمین ستجابه رزیر پشت و روی زمین باشی ان اخر کمانند بهای شو سپید بر آنکه میدانند و سپید
سپید بود و گردد هر آن گردن سپید از سپید از خواجه **شعر** سپید بود از تو هلاک مده است ته مرا هم ز تو روی خاک آمده است
و سنوری گفته **مصرع** تیره رخی و پیر زمو گرد هی سیاه روئی و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم مانده و غم مانده بود
و همانکه در اصل هم آن بود و چون روان و تنگنا و همچنین یگان و یگانه که در اصل یک گان و یک گانه بود و چون سگان و چهارگان و
بچگان و غیره و همچنین شبو و شباز که در اصل شب بو و شب باز بود **مثال ادغام حروف قریب المخرج**
چون شپره که در اصل شب پره بود و همچنین هترکه در اصل هم تر بود و هر مخفف هنر گویند و زتر که در اصل دو تر بود و آوندکه در
اصل آب وند بود و همچنین کوفت آب و بعد از آن مطلق ظرف مستعمل کنند **قاعده** در اصل لغت فرس حرف مشدد در یک کلمه نیامده الحق و در کلام
قدما یافته شده و از ضرورت شعر ست چون فرخ که در اصل فرخ بوده که دو کلمه باشد و کلمه بود دار این محتاج بتتبع ست **قاعده** عربی

کوزه و آبخوری آن تا همی باید چنانکه شد و املای عربی بصورت تا نوشته شود در فارسی تای ... بیاید و نیز ... ابی الامتحان وقت
... عزت و شوکت **قاعده** انشاء الله تعالی و سبحانه عبارت عربی است که مختص معنی ... یعنی ان شاء الله تعالی و جل جلاله در عبارت
فارسی حاصل نمیشد بخصوصیت ان شاء الله تعالی و سبحانه چرا که یک کلمه است و قواعد عربی منظور نباشد **قاعده** اگر در کلمه فارسی های
موحده و پای فارسی باهم جمع شوند و فارسی هم شود بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون کنبد کنبی و گنبکی خم و خنبره خمره و دنبل دمل
و انبار ... و کم و آن شهریست مشهور در عراق که عرب او قم ساختند بدان مشهور شد **قاعده** ...
بالیبان کنند و گویند چون ... انسان ... چون کلمه ... بر لفظ وی ... آرند ... انسان نیز راجع سازند لیکن ...
یا نده **قاعده** ذی روح را بالف و نون جمع کنند چون دستان اسپان و غیر ذی روح را بهاء و الف جمع کنند راها و کوها و گاهی
برعکس این نیز باشد اما هر غیر ذی روح های بیان فتحه را حذف کنند چون نگه‌ها و نافه‌ها های ملفوظ را بحال خود گذارند چون
زره‌ها و گره‌ها و در ذی روح بکاف عجمی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون بندگان و آزادگان و اعضای ذی روح
را بهاء و الف جمع کنند چون ... یا بهاء گاهی بالف و نون نیز آید چنانچه سعدی رحمه الله فرماید **بیت** بدستان
خود بند از و بگرفت ... سرش را ... آز سر و گردن اگر اعضا باشد بجان حکم ... و اگر ...
دهر باشد بالف و نون جمع کنند چون سران و گردنان یعنی سرداران و صاحب قدردان **قاعده** بعضی از الفاظ
بمعنی اضداد آید چون ... یعنی ... و بردن برآوردن و هر صیغه که از ... مشتق شود چون ...
و فراز بمعنی بسته و گشوده و گاهی یک لفظ برای مفرد و جمع هر دو آید چون مردم بمعنی مفرد و جمع بر تقدیر یکه جمع
مردمان هم آمده چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید **بیت** ... مردم خفته در کار ... که در پایان پشیمانی ...
قاعده ... در کلمه یای ... و نون نفی مقارن شود ... نون مقدم ... موخر چون نماند
و نیستگاه ... حروف زائد در میان کلمه مقبول نیست **قاعده** چنانکه در عربی جامد و منصرف
میباشد در فارسی نیز میباشد جامد چون نماز و نگار و امثال آن ... نماز ...
منصرف چون نگار ...
... هر صیغه ... ... چون ...
هر صیغه که ... چون نماز کردن و نگار شدن فقط

تمت

بملک ... سلطان محمود خان | فواید فارسی اثر سر شته ذی قعده برآمد ۱۲۷

صنعت — آه دل من ز چرخ بگذشت — **مانی التصنیف**

۱	بر تو ز جواهر ... مردم ذات	۲	شسته ز شوق خوش ... وحدت
۴	ذی شتی و ... منت گشت	۸	... روح و ... چرخ و ... بصنعت

جدول لغات اعضا و احشا وغیره از سر تا پا بترتیب و لغات خویشاوندان و رشته داران

لغات اعضا وغیره				کاسه سر / جمجمه	[illegible]	تارک / ناصیه	[illegible]	پیشانی / چکاد جبهه	[illegible]	ناگوش / صدغ	[illegible]
چشم دیده / ناظره	[illegible]	گوشه چشم / کنج چشم	[illegible]	مژه / هدب	[illegible]	بام چشم جفن / پلک	[illegible]	مردمک انگرک / انسان العین	[illegible]	رستنگاه مژه	[illegible]
ابرو / حاجب	[illegible]	رخسار روی / خد	[illegible]	دیوارک بینی / وترة الانف	[illegible]	بینی / انف	[illegible]	نی بینی / دیوارک بینی	[illegible]	سوراخ بینی / منخره	[illegible]
لب / شفه	[illegible]	کنج لبان / صامغ	[illegible]	ذقن / زنخ	[illegible]	چانه / لحی	[illegible]	غبغب	[illegible]	گوش / اذن	[illegible]
نرمه گوش / شحمه	[illegible]	سوراخ گوش / صماخ	[illegible]	پس گردن / قفا	[illegible]	چنبر گردن / ترقوه	[illegible]	شانه / کتف	[illegible]	بغل / ابط	[illegible]
دست / ارش ید	[illegible]	بازو / عضد	[illegible]	آرنج / مرفق	[illegible]	ساعد	[illegible]	بند دست / زند	[illegible]	انگشت / اصبع	[illegible]
نرانگشت / ابهام	[illegible]	انگشت شهادت / سبابه	[illegible]	خنصر کالج / کلک	[illegible]	ناخن / ظفر	[illegible]	ریشه ناخن	[illegible]	کف / چنگ	[illegible]
سینه / صدر	[illegible]	استخوان سینه / قص	[illegible]	دنده / ضلع	[illegible]	پهلو جنب	[illegible]	تهیگاه / کشح	[illegible]	شکم / بطن	[illegible]
سُره / ناف	[illegible]	زهار / رکب	[illegible]	تارزن / فقره	[illegible]	پشت / ظهر	[illegible]	سرین / عجز	[illegible]	دنبغزه / عصعص	[illegible]
پشت مازه / صلب	[illegible]	بیغوله ران / کش ران	[illegible]	ران / فخذ	[illegible]	زانو / رکبه	[illegible]	کلک پا / ساق	[illegible]	شتالنگ / کعب	[illegible]
پاشنه پا / عقب	[illegible]	کف پا / اخمص	[illegible]	پای / رجل	[illegible]	**لغات احشا وغیره**		مغز / دماغ	[illegible]
جگر / کبد	[illegible]	جگربند	[illegible]	شش / ریه	[illegible]	سپرز / طحال	[illegible]	شکنبه / کرش	[illegible]	روده / امعا	[illegible]
دندان / ضرس	[illegible]	دندان آسیا	[illegible]	زبان / لسان	[illegible]	بن دندان / جای دندان	[illegible]	ملازه کره / لهاة	[illegible]	کام / حنک	[illegible]

حلق	[illegible]	نای گلو / قصبة الشّشال	[illegible]	رگ غزق	[illegible]	پی / عصب	[illegible]	روح نفس / جان	جان
قد	[illegible]	استخوان / عظم	[illegible]	**لغات خویشاوندان و رشته داران**				خواهرزاده	[illegible]
یکه زن برادر	بھابج	دختر خواهر	بھانجی	برادر / داور	بھائی	باجی خواهر / همشیره	بہن	برزنه	[illegible]
پسر رود / فرزند نقد	بیٹا	دخت / دختر	بیٹی	جدّهٔ پدر	دادی	فرجد	[illegible]	نوازاده / نبیره	[illegible]
خواهر پدر / عمّه	[illegible]	نوند	[illegible]	اندر عمو	[illegible]	شوی شوهر / بعل	[illegible]	نیا پدر پدر	دادا
جدّه مادر	[illegible]	دایه / دایه شیر	[illegible]	مامچه / پای زاج	[illegible]	دورک	[illegible]	خمسوره / برادر شوهر	[illegible]
خوش دامن / حماه	ساس	برادر زنه / خشن	[illegible]	خازنه / خواهر زنه	سالی	خسر	[illegible]	برادر اندر / اخیافی	[illegible]
ما دندر / مادر اندر	[illegible]	پسرخوانده / متبنّی	[illegible]	خالو کاکو / برادر مادر خال	[illegible]	مادر / مام	ماں	زن خالو	[illegible]
نیا پدر مادر / جدّ فاسد	[illegible]	مادر مادر	[illegible]	نتّا / خواهر شوهر	[illegible]	پدر / آب	باپ	خوی / خوشی مادری	[illegible]
همداماں / سلف	[illegible]	**لغات متفرق**				فاژه / دهن دره	[illegible]	وواق / آهنگ	[illegible]
بروت / شارب	[illegible]	خمیازه / باتنگ	[illegible]	صفیر خوب / نفیر خواب	[illegible]	اشنوسه / عطاس عطسه	[illegible]	برآمدن دل / [illegible]	[illegible]

رشته / سنهار	[illegible]		
نوآده	[illegible]		
شوهر دختر / صهر	[illegible]		
سلفه / زن برادر شوهر	[illegible]		
پسندر / پسر اندر	[illegible]		
نواسه نبیره / سبط	[illegible]		
تنقیس	[illegible]		
مسامیر	[illegible]		
دل شور / غثیان	[illegible]		

تمت

بفضل ایزد منّان نسخهٔ پسندیدهٔ همگنان قابل استحضار هر مبتدی مشهور به قواعد فارسی مع لغات سراپا الفاظ خوش
هر پیر و برنا بحسن توجه شعر به منازل رضت قبول لم یزلی ... مرتبه عالی همسر
نواز علی در شهر سرور کانپور کوٹھی محمد کمال خان مسرور
مطبعه محمدی آخر ماه ذی قعده ... هجری
بکتابت شیخ محمد جان مطبوع طبائع
پیر و جوان گردید

اندنون بتوفیق خدای زمین و آسمان یہ نسخه

حسب الحکم مهر ذیل مطبع کثیر المنافع المسمی سلطان المطابع

صفوة المصادر

باهتمام مقبول الدوله احسان الملک کپتان مرزا محمد مهدی علیخان بهادر قبول ثابت جنگ

بیچ کلان کوٹھی مطبع علی بخش خان کی چھپا